(۱)

داریوشنامه

-یا-

مسابقهٔ الواح تخت جمشید

متضمن :

وصف تخت جمشید وابنیهٔ آن — دخمهٔ داریوش کبیر و سایرشاهنشاهان سلسلهٔ هخامنشی . — کیفیت کشف الواح ومسکوکات — ترجمهٔ الواح — حدود امپراتوری ایران درعصر داریوش . — تاریخ تقریبی الواح

بها :

۲ ریال

اردیبهشت

۱۳۱۳

چاپخانهٔ (خاور) تهران

فهرست مندرجات

* چون امضای ذیل این قطعه مرموز بود درست خوانده نشد .

٢٣٢

داریوشنامه

یا

مسابقهٔ الواح تخت جمشید

متضمن :

وصف تخت جمشید وابنیهٔ آن — دخمهٔ داریوش کبیر و سایرشاهنشاهان سلسلهٔ هخامنشی . — کیفیت کشف الواح ومسکوکات ـ ترجمهٔ الواح ـ حدودامپراتوری ایران درعصرداریوش — تاریخ‌تقریبی الواح .

....

بها :

۲ ریال

اردیبهشت

۱۳۱۳

چاپخانهٔ (خاور) تهران



روزی که زهرسوی صدائی برخاست

از هر طرف بملك بلائی برخاست

ضحاك ستم چو اژدهائی برخاست

در آن شب تیره رهنمائی برخاست

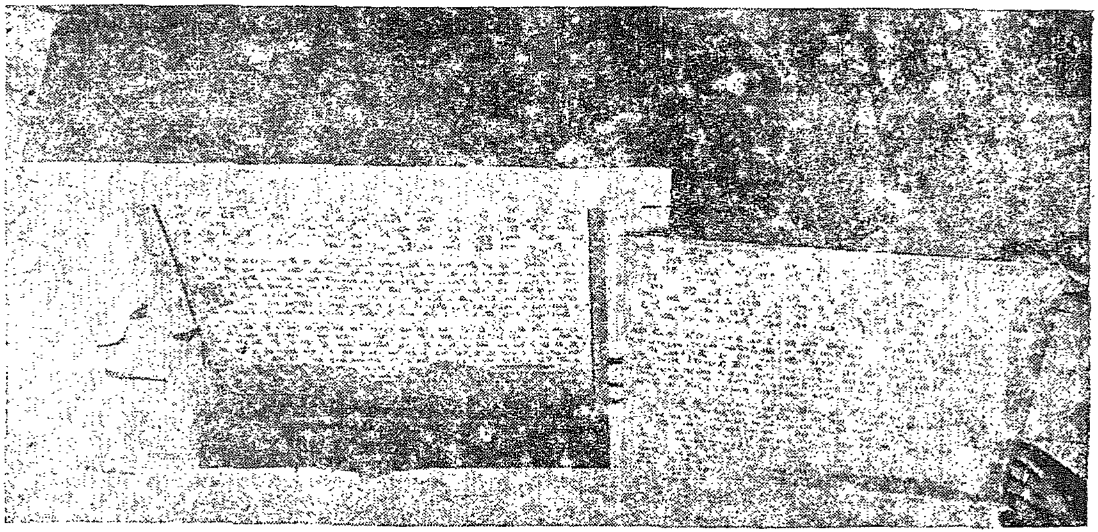
چون کاوه یکی شاه رضائی برخاست

سرتاسر ملك شد از او امن و امان

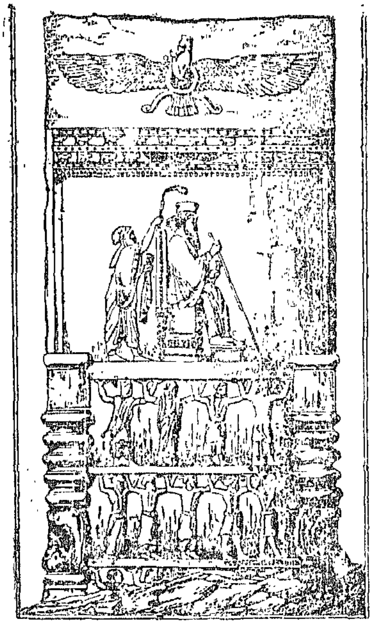
نه ماند ز فتنه نام برجا نه نشان

افسر





لوحهای تخت جمشید



مسابقهٔ ادبی

سال گذشته ، در نتیجهٔ یك سلسله کاوشهای علمی و مرمتهای فنی که توسط مسیو ارنست هرتسفلد آلمانی در ویرانهای کاخ باعظمت شاهنشاهان هخامنشی در استخر « تخت جمشید » بعمل می آمد ، یك مستند پرافتخار تاریخی بر وسعت وعظمت ایران باستان کشف شد ؛ که بامر داریوش بزرگ بر روی چهار لوحه از زر و سیم نگاشته ودر دو محفظه از سنگ رخام جای داده و در زیر پیهای تالار بزرگ بار بیادگار گذاشته شده بود .

تو گوئی خاك ایران این ودائع نفیسه را ، در طول بیست وچهار قرن ، برای زینت عصر همایون پهلوی درسینهٔ خود نگاهداشته واز تطاول مهاجمین و دستبرد بیگانگان حفظ کرده است ..

باهمه اوضاع وارون وبساط باژگون   وآنهمه آشفتگیها کامد از نوع بشر
دردل خود این ودیعت خاك مرز داریوش   درهزاران سال اگر پرورد باخون جگر
آخشیجی در پناه خویشتن آورد و داد   روزگاری کهنه اش ز آسیب آخشیجان مفر
تا نیابد دست بروی نا خلف فرزند ملك   تا نتابد پای بر آن عنصری بیدادگر

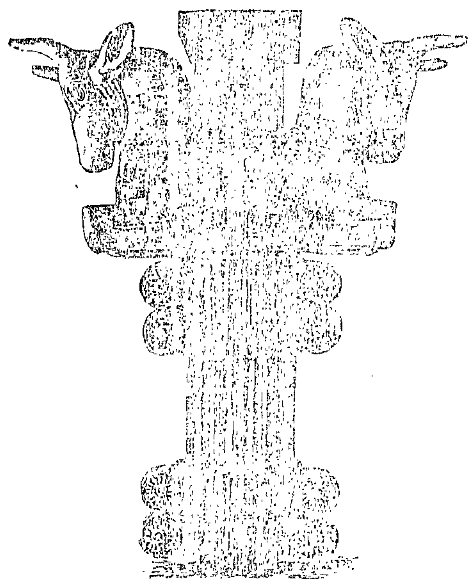
تا گشاید دست نیرومندی آن گنج امید   در دل غبرا نهان گردیدسالی بی شمر
این زمان دست بلند خسروش بگشود دراز   پهلوی شاه جهان مالك رقاب بحروبر

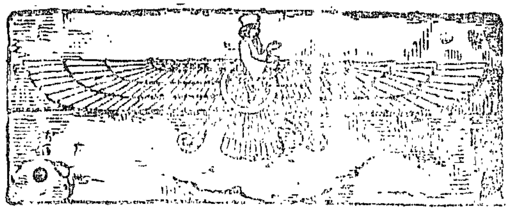
پس از کشف این آثار گرانبهای تاریخی ، که بزرگترین سند مالکیت نیاگان باعزوشان ما برآسیای غربی ومرکزی است ، حضرت ... شاهزادهٔ افسر رئیس محترم انجمن ادبی ایران (نایب رئیس اول مجلس شورای ملی) نظم موضوع را با شرایطی چند بمسابقه گذاشته ، درآذر ماه ۱۳۱۲ اعلان کردند که : هر یك از گویندگان پارسی زبان بهتر از عهده برآید بیست پهلوی جایزه دارد .

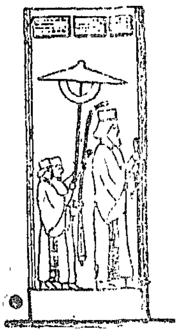
پنجاه نفر ازشعراء تهران وولایات درین مسابقهٔ مهم شرکت کرده ، حتی بعضی بجای یك منظومه دوسه منظومه ساخته اند . از آن میان چکامهٔ شیوای آقای میرزا حسینخان مسرور گوی سبقت راربود .

ولی چون بیشتر آن منظومها زادهٔ طبع روان بهترین گویندگان معاصر ایران و هر یك در جای خود دارای مزایای خاص وشایان تقدیر است مناسب دید که دررسالهٔ مخصوص طبع ودردسترس ارباب ذوق گذاشته شود.

تهران . فروردین ۱۳۱۳
ع . قویم







تخت جمشید

گامی بسوی استخر نه ایدل عبرت بر
در تختگه جمشید رو آور و عبرت بر
چشمی به نگه بگمار گوشی دو سه ور ده میخوار
دستی با سف بردار کن چشم ز عبرت تر
هرسو که بنا بینی با خاك شده یکسان
هرجا که سرا یابی ویرانه شده یکسر
تختی که سر از رفعت بر تختهٔ مینا سود   چون خردهٔ مینا بین بشکسته زپا تا سر
زآن بوم نعیب زاغ آید همه بر گوشت   برجای سرود ورود وآواز دف ومزمر
درساحت ایوانش جغد است وزغن ساکن   این یك شده بربط زن وآن آمده خنیا گر

فرصت.

تخت جمشید — که یونانیان آنرا پرس پلیس (۱) نامیده اند ومعلوم نیست بپارسی چه نام داشته ـ در ایالت فارس ، هفتاد کیلو متری شیراز ، نزدیك خرابهای شهر استخر ، درجوار کوهی که در سمت شرقی مرودشت است واقع شده وپایتخت جدید (۲) شاهنشاهان هخامنشی بوده. دامنهٔ آن کوه پهن است وبشکل نیمدائره محیط برعرصه گاه تخت . و کوه را مردمان آن حدود « کوه رحمت » مینامند .

قصرهای با شکوه تخت جمشید ، که درزمان آبادی با بهترین ابنیهٔ

---

(۱) معنی تحت اللفظی (پرس پلیس) ایران شهر است.

(۲) پایتخت قدیم این سلسله پاسارگاد بوده که اکنون مشهد مرغاب نامیده میشود . شاهنشاهان هخامنشی ، پس از انتقال پایتخت باستخر ، نیز همیشه درین شهر تاجگذاری میکرده اند.

یونان و روم برابری میکرده و امروز فقط قسمتهای سنگی آن بجای مانده است، برروی صفه گاه وسیعی بطول ٤٨٥ مترازشمال بجنوب وعرض ۳۰۰ مترمشرف بصفحهٔ مرودشت ساخته شده است . یعنی بفاصلهٔ ۳۰۰ متر از کوه رحمت سدهای بارتفاع ده متر کشیده و پشت آن را تا دامنهٔ کوه از خاك وسنگ انباشته اند .

از سمت جلو تخت که رو بجنوب غربی است از دو رسته پلهکان عریض بوسیلهٔ ۱۰٦ پلهٔ کوتاه به پهنای ۷ متر بالا میروند تا میرسند به میدانگاه وسیعی که تالار بزرگ بار و چندین قصر و ایوان دیگر برروی آن واقع بوده است . این پلکان که از سنگهای سیاه شفافتراشیده شده مزین بحجاری های نفیسی است که تصاویر رجال درباری وغیره رانشان میدهد . پله های آن بسبب کمی ارتفاع طوریست که سواره هم بسهولت آمد و شد میکند . و پلکان را قسمی تراشیدهاند که هفت یا هشت بلکه پارهٔ جاها ده پله ازیك پارچه سنگ است .

ابنیهٔ رفیعهٔتخت جمشید راد اریوش بزرگ (٥۲۱ - ٤٨٦ ق.م.) و پسرش خشیارشا (٤٨٦ - ٤٦٥) ساخته و شاهنشاهان دیگر این سلسلههم هر کدام بنوبهٔ خود جابجا بناهائی کرده و کتیبههائی نگاشتهاند.ولی چونبیشتر اینساختمانها از خشتخام بوده باستثناء پاها و ستونها وسرستونها که از سنگ تراشیده و کمال تناسب و ظرافت در حجاری آنها بکار رفته جز ویرانهائی از اینآثار باقی نمانده است .

روی آن صفحه ، نزدیك پلکان ، طرف دست چپ ، آثار ابنیهایست که دروازه ودهلیز بوده ، چهار پایهٔ عظیم ازسنگ در چهار جا گذارده وچهار حیوان عظیمالجثهٔ غریب الشکل برآن نصب کرده اند .

سمت دست راست عرصهگاه تخت جمشید زمین مسطحی است و در میان آن آبگیریازیك پارچه سنگ کوه ، که معلوم میشود فضایاطرافش باغچه وجای درخت و گلکاری بوده است .

ازین آبگیر وفضا که میگذرند میرسند بکاخ بلند ایوانی که مشهور است بچهل منارد و بر روی مهتابی بزرگی واقع است که از یك طرف آن چهار رسته پلهٔ کوتاه وعریض تراشیده اند . -- این کاخ ٦٤ ستون

بطول ۱۷ متر وقطر ۵ متر داشته که اکنون ۱۳ ستونش برپاست وروی بعضی از آن ها سر ستونهای بدیعی است که صورت حیوانات مختلفه را بظرافت وتناسب هرچه تمامتر حجاری کرده اند . هر ستونی از ۳ پارچه سنگ سفید تراشیده شده و چنان بهم متصل است که درز آن بدقت نظرهم دیده نمی شود.

در جنوب قصر چهل منار صفه و مهتابی دیگریست که سمت جنوبی آن دو رشته پلهٔ کوتاه وعریض از دوطرف ساخته اند . و بر روی مهتابی کاخ رفیعی است تماماً از سنگ سیاه صیقلی که بآینه خانه مشهور است. مخصوصاً طاقچه‌ای دارد که آن را نمی توان با آینه فرق گذاشت . این کاخ ازبناهای داریوش بزرگ‌است . تخت داریوش روی‌دست ۲۸ مجسمه قراردارد . شاهنشاه برتخت‌قرار گرفته وپشت سرش شخصی ایستاده که گمان میرود پسرش خشیارشا باشد . - دراین کاخ‌بود که اسکندرشبی که در پایان مستی ، بگفته معشوقهٔ یونانی خود « تیس » تخت جمشید را آتش‌زد بساط عشرت و نشاط گسترده بود .

دیگر از قصور تخت جمشید کاخ صد ستون است که بنای بزرگ مربعی بوده بطول وعرض ۸۰ متر واز ابنیهٔ دیگر مفصلتر . درفضای آن کاخ رفیع یکصد ستون از سنگ سیاه شفاف برپا بوده که تماما افتاده و هنوز پایهای آنها در زمین نصب است .

قویم



کیفیت کشف الواح

اطاق عمدهٔ قصر آپدانه (= ایوان ، تالاربار) در تخت جمشید ، اطاقیست مربع ، دارای ۳۶ ستون در ۶ ردیف . پی این تالار برروی سنگ کوه گذاشته شده . در گوشهٔ شمال غربی آن، که از دیوار های اصلیش چیزی بجا نمانده، یك گودال مکعب بطول وعرض ۵۵ وعمق ۱۲ سانتیمتر در سطح تالار درسنگ کوه کنده شده است . از شکل و جای آن چنین حدس زده میشد که این محل اصلا برای گذاشتن سند بنا ایجاد شده بوده است .

درروز ۲۷ شهریورماه ۱۳۱۲ گوشهٔ شمال شرقی تالار را، که بر آن دیوار های خشتی بارتفاع $1\frac{1}{2}$ متر باقیست، محل کاوش قرار داده دست بکار زدیم . پس ازدوساعت کاوش یك قطعه سنگ ۵۵×۵۵×۴۰ سانتیمتر که با تیشهٔ حجاری صاف کاری کمی در آن شده است کشف شد که در میان دیوار آجری جای داشت . زیر آن تخته سنگ یك محفظهٔ سنگی که بسیار ظریف تراشیده شده است بحجم ۱۵×۴۵، ۴۵ سانتیمتر با دری بحجم ۳۵،۵×۳۵،۵×۴ سانتیمتر یافت شد که بسبب فشاردیواری که روی آن بوده و یا بعلت تاثیر حرارت آتش که بدیوار رسیده بود شکسته است .

در محفظهٔ سنگی دولوح مربع که روی نوشتهٔ آنهارا بهم گذاشته بودند جای داشت یکی از سیم در بالا ودیگری از زر در زیر . لوحها بعرض و طول ۳۳ سانتیمتر و قطر ۱۵ میلیمتر و کتیبهٔ آنها نظیر یکدیگر به سه زبان : ده سطر پارسی باستانی ، هفت سطر عیلامی ، هفت سطر آسوری(۱) ضمنیکه جعبه را از زمین برداشتیم ۴ سکهٔ زر و ۲ سکهٔ سیم یافتیم . سکه های زر هر یك بوزن ۸،۱۵ گرم از آن کرزوس پادشاه لیدی است .

---

(۱) بیشتر کتیبه های شاهنشاهان هخامنشی بسه زبان مذکور بخطوط میخی، یعنی با علاماتیکه شبیه میخ است و بطور افقی یا عمودی استعمال و ازچپ براست خوانده میشود، نگاشته شده.

سکه های سیم که سخت فاسد شده و زنگ زده است متعلق به شهر های یونان .

همینکه این تجربه نتیجهٔ مطلوبه را داد گوشهٔ جنوب شرقی رانیز ، که در زیر آوار زیاد دیوار ها پوشیده شده بود ، درروز ۲۹ شهریور مورد کاوش قرار دادیم . درعمق یک متر وچهل سانتیمتر پای سنگ ستونی بقطر ۴۵ سانتیمتر که تراش خشن و ناتمامی داشت بیرون آمد و زیر آن یک محفظهٔ سنگی نظیر اولی بدون عیب یافتشد . محتوی یک جفت لوح سیم وزر بهمان قطع ولی اندکی سبکتر . واز زیر محفظه ۴مسکوک زرو ۲ سکهٔ سیم مانند سکه های سابق‌الذکر .

....

ترجمهٔ الواح چهارگانه

§ ۱ داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه ممالک ، پسر گشتاسپ هخامنشی .

§ ۲ داریوش شاه گوید « اینست مملکتی که من دارم : از سکاها که پشت سغد اندگرفته تاکوشا ، و از سند گرفته تا سپردا ، که آنرا اهورمزده بمن بخشیده ، او که بزرگترین خدایان است . اهورمزده مرا و خاندانم را پاس‌دارد . »

کتیبه کاملا مطابق نوشتهٔ دولوح زر وسیمی است که از اینها بسیار کوچکتراست و ۸ سال پیش درهمدان یافتشد ودولت برای موزهٔ تهران خرید.

ازین کتیبه ثابت میشود که تالار بزرگ بار که عمده‌ترین بنای تخت جمشید است بامرداریوش نخستین ساخته شده ولی حجاریها ومجسمه سازیهای پاکان عظیم‌را ، چنانکه از کتیبه‌هاشان برمی‌آید ، پسرش خشیارشا بپایان رسانیده است .

این الواح اقصی حدود امپراتوری ایران را در چهار جهت فرعی بدست میدهد . شاهنشاه طول و عرض کشور پهناور خود را بصورت دو خط متقاطع صلیبی از دورترین نقطهٔ شمال شرقی تا جنوب غربی مشخص می کند مبدأها و منتهی‌ها همه داخل درحدودممالک متصرفی ایران شمرده میشود .

در شمال شرقی « سکاهای ماوراء سغد » که حوضهٔ رود سیحون ،

یا فرغانهٔ کنونی باشد ؛ در جنوب غربی کوش ، یعنی حبش ؛ در جنوب شرقی هیندوس ، یاولایت سند ؛ در شمال غربی سپردا ، یا سا کنین سارد(۱) (تلفظ اصلی محلی : شورد) که مملکت لیدی باشد .

....

تاریخ الواح

الواح صریحاً تاریخی ندارد ولی دارای قرائنی است که می توان تاریخ آنرا معلوم کرد چه اقصی حد امپراتوری ایران را در چهار گوشهٔ فرعی بدست میدهد : در شمال شرقی « سکاهای ماوراء سغد » که حوضهٔ رود سیحون (فرغانهٔ کنونی) باشد ، در جنوب غربی« کوش » یعنی حبش در جنوب شرقی « هیندوس » یاایالت سند ؛ در شمال غربی (سپردا) یاسا کنین سارد .

ناحیهٔ سکا را کوروش بامپراتوری ایران افزوده بود . حبش را هم کمبوجیه : سند از فتوحات خود داریوش بود . ولی در کتیبهٔ بیستون که در سال ۱۹-۵۲۰ پیش ازمیلاد نوشته شده نامی از آن نیست . داریوش در سنهٔ ۱۷-۵۱۸ در مصر بود . و آن موقعی است که نقشهٔ حفر کانالی برای اتصال دادن دریای سرخ را به دریای مدیترانه میکشید و این کار رابطهٔ کاملی داشت باماموریتی که بامیرالبحر سکولاکس کریاندائی داده بود که راجع بقابلیت کشتیرانی رودسند و شرایط دریانوردی در اقیانوس هند و دریای عربستان تحقیقاتی بکند . بنابرین داریوش سند را پیش از سفر خود بمصر درسال ۱۷-۵۱۸ بمتصرفات خود افزوده بوده است . ازطرف دیگر محدود بودن گوشهٔ شمال غربی کشور پهناور داریوش بسپرداقبل از لشکر کشی او برای سر کوبی سکوجاهای اروپائی (سکاپردریا - سکاهای ماوراءدریا) بوده است وپس ازاین لشکر کشی قسمتی ازشبه جزیرهٔ بالکان درحدود امپراتوری ایران داخل شده ظاهراً ابتدای این لشکر کشی ۵۱۵ بوده . پس تاریخ این الواح میان سال ۵۱۸ و ۵۱۰ پیش از میلاد است .

مأخوذ از افادات مسیو هرتسفلد .

---

(۱) سارد پایتخت لیدی ولیدی مملکتی بوده است در آسیا صغیر

شرایط مسابقه

بمناسبت کشف الواح مهم تاریخی تخت جمشید این بنده لازم‌دانستم که موضوع را برای نظم بمسابقه بگذارم .

وزن و قافیه آزاد است مشروط بر اینکه از ۳۰ شعر بیشتر نشود ودارای مطالب ذیل‌باشد:

۱ - عظمت داریوش کبیر واهمیت بنا .

۲ - اصل یا مفادآنچه در الواح نگاشته‌شده .

۳ - ارادهٔ سنیهٔ ملوکانه درکاوش وحسن تصادف پیدایش .

٤ - مدت برای مرکز ۳ هفته وولایات ٦ هفته است .

به کسی که ازهمه بهتر سروده باشد بیست پهلوی طلا « جایزه » تقدیم میشود :

تشخیص برندهٔ جائزه با حضرت اجل‌آقای حکمت کفیل محترم‌وزارت جلیلهٔ معارف و استاد بزرگوار آقای حاج سیدنصرالله تقوی مدعی العموم محترم دیوان‌عالی تمیز خواهد بود .

افسر



نتیجهٔ مسابقه

خدمت ذی‌شرافت جناب مستطاب اجل عالی آقای افسر رئیس انجمن ادبی ایران دامت افاضاته .

اشعار مسابقهٔ تخت جمشید چندین بار بدقت هرچه تمامتر ملاحظه شد . اگرچه اکثر آنها بلطافت ذوق آراسته و درحد خود نغز و شیوا بود ، ولی نظر باینکه ابیات آقای حسین خان مسرور حاوی دقائق و لطائف بیشتری بود و مضامین تازه ومبتکر داشت ترجیح داده شد .

تقوی ، علی اصغر حکمت .

....

مثنوی آقای مسرور که مسابقه را برده

بگاه جهانداری داریوش — گرانمایه دارای بارای وهوش
چنان گشت ایران به پهناوری — کزان پس ندید آنچنان برتری
گشوده شد از هند تا زنگبار — زجیحون زمین تا بعمان کنار
چو شد کشور آرام ونیرو گرفت — دل شه بآبادیش خو گرفت
پی افکند در شارسان سترخ — یکی کاخ برسر کشیده بچرخ
گزیده سرائی که خورشید وماه — ندیده چنو خسروی بارگاه
بفرمود ازسیم وازرز دو خشت — بدان خشتها حد ایران نوشت
یکی نغز صندوق از خاره سنگ — بپرداخت استاد با فر و هنگ
پس آن خشت زر دردل وی نهاد — بجای یکی خشت در پی نهاد
بدان لوح بنوشته دانا دبیر — زالماسگون خامه نغز و هژیر

***

(که شاهشهان داریوش بزرگ — کیان‌زاده ازویشتسپ سترگ)
(همیگوید این‌است آن کشوری — که ایزدمرا داده با سروری)
(زیکره سوی هند باشد درش — به(سپاردا)آن در دیگرش)
(بسغد وسکستان یکی سوی او — بکوشا وعمان دگر روی او)
(بیاری ارمزد بر تر خدا — شدم برچنین بوم وبر پادشا)
(نگهدار باد او روان مرا — دیار من و خانمان مرا)

***

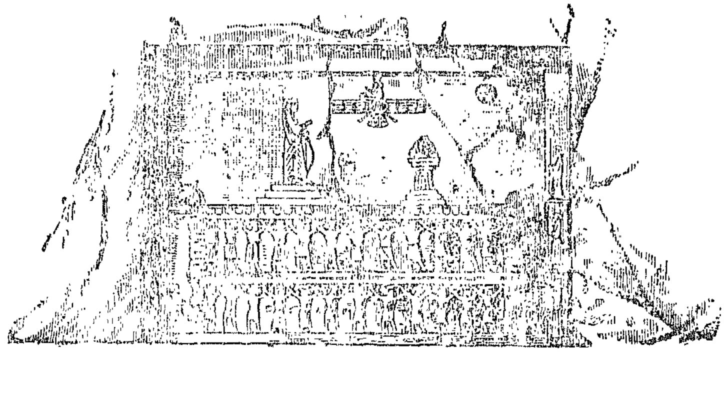
مگر گفت با سنگ شه داریوش — که ای سنگ فرمان من دار گوش
پرستار این خسروی عهد باش — بدین عهد هم دایه هم مهد باش
جگر گوشهٔ آفتابند و ماه — ترا میهمانند یك چند گاه
نگهدار پوشیده از مردمش — نه از مردم از اختر و انجمش
سکندر چو آید بایران زمین — تو چون آب حیوان بظلمت نشین
چو تازی بتازد بایران سمند — بخوان نام تهمورس دیوبند
چو چنگیز و تیمور بینی براه — زخون سیاووش کن جان پناه
پس از چهارسد سال با دو هزار — بدین شهر آید یکی شهریار
دوچشم من از دخمه برراه اوست — که آبادی گاه من گاه اوست
نگهدار کاین لوح جان من است — بدرگاه او ترجمان من است

****

بماند این چنین تا که پهلوی — برازندهٔ افسر خسروی
گذر کرد روزی بدان جایگاه — دژم شد ز ویرانیش جان شاه
بفرمود استاد فرزانه را — که نوسازد آن خسروی خانه را
چو کندند آن لوح شد آشکار — که بود از پدر زی پسر یادگار

ح . مسرور
(عضو انجمن ادبی ایران)





دخمهٔ داریوش

در چکامهٔ شیوای آقای مسرور اشاره‌ای بدخمهٔ داریوش کبیر شده‌است. پشت عرصه‌گاه تخت جمشید در کمر کوه رحمت، که روبجنوب غربی دارد، بارتفاع ده متر قسمتی از کوه را تراشیده شکل ٤ ستون مجسم ساخته‌و بر سر هر ستون دو سر گاو و بالای ستون ها دو رسته آدم که تختی بر روی دست های خود دارند. روی تخت تمثال تاجداریست که ایستاده یك دستش را بلند کرده، درمقابل او رو ببالا صورت فروهر، دربرابرش مجمرهٔ فروزانیست و بالاتر از مجمره قرص شمس.

از میان دوستون‌ازستونهای چهارگانه سوراخی‌است‌مربع که مدخل‌دخمه‌است ودخمه اطاق کوچکی است که‌از کوه بریده ودر زمین آن دوقبر تراشیده اند که بر سر هریك سنگ محدبی بوده. دخمهٔ دیگری هم‌عیناً درجنوب این دخمه ساخته اند.

درپنج کیلو متری تخت جمشید کوه دیگری است که‌آنرا شاهی‌نامداشته و در آن کوه‌چهار دخمه ساخته‌اند که حجاری‌وصورت خارجی‌آنها‌عیناً مانند دخمه‌های‌سابق‌الذکراست. دخمهٔ‌سومی که‌خطوط میخی‌بر آن منقوش‌است آرامگاه داریوش کبیر بوده است.

سایر منظومها به ترتیب حرف نخستین اسامی گویندگان محترم درج میشود .

مثنوی آقای اشراق

شنیدم که شاه جوان‌بخت راد   که گیتی چنو شه ندارد بیاد
شه کامران پهلوی آنکه هست   سپهر بلندش همی زیر دست
بفرمود تا تخت جمشید را   بنائی که رشکست خورشید را
که چون او بگیتی بنائی نبود   بدان طرز فرخنده جائی نبود
بکاوند و بینند در وی که چیست   زشاهان ایران نشانی ز کیست
نمودند کاوش همان جای را   بنای بلند فلک سای را
دو صندوق سنگی نمودار شد   دولوح از میانشان پدیدار شد
یکی لوح سیمین ودیگر ز زر   نبشته در الواح چندین خبر
دگر چند سکه ز شه داریوش   مهین شاه دانای با فرو هوش
که هرگز چنو شاه والا نبود   بدان فرو آن برز و بالا نبود
بدان فرهی پادشه در جهان   نبودی درآن عصرو درآن‌زمان
سخن ها که درلوح منقوش بود   شگفتی بخوانندگان می فزود
چنین گفته آن شاه با فر وجاه   رساندم بمه خسروانی کلاه
مرا کاخ سیك است آنروی سغد   که جای همای‌است نی‌جای جغد
سپاردا مرا داد یزدان و بس   نبینی در آن مرز افسرده کس
رسیدم چو بر خاك هندوستان   مرا خاق خوانند شاه شهان
اگر آدمی یا که اهریمنند   همه زیر فرمان و حکم منند
نگهدار من پاك یزدان بود   مرا نیروی شاهی از آن بود
ز تاریخ شاهی آن شهریار   گذشته سنین پانصدو دو هزار
شهنشاه ایرانیان پهلوی   که نازد بتو افسر خسروی
ز شاهان پیشین بسی بهتری   زخورشید رخشان بسی برتری
بیالند مردم بدوران تو   همه از دل و جان بفرمان تو
شب وروزخواهم من از کردگار   ز دادار دانای پروردگار
که گردنده گردون بکام تو باد   نگین بزرگی بنام تو باد
بود تا جهان زنده باشی وشاد   همه مرز و بوم تو آباد باد
بنام تو اشراق این چامه گفت   بسی در معنی که در چامه سفت

چکامهٔ آقای آیتی

اگر بباغ شود در بهار گل خندان … بخانه نوگل من دوش خنده زد بخزان
دلی که سنگتر از غنچه بد ز هم شد باز … چو باز آمد با ناز آن گل خندان
بگفتمش گل نشکفته در مه خرداد … شگفت دارم کاینسان شکفت در آبان
بگفت خندهٔ گل نیست از سر ادراک … بخندد او چه بود شاد و چه غمین دهقان
ولی مرا بتبسم چو باز گردد لب … بناز گل که در آن راز و حکمتی است نهان
بگفتمش بکنون سر این تبسم چیست … بگفت از آنکه بود شاد خسرو ایران
بگفتمش ز چه شاد است شاد ما امروز؟ … بگفت ز آنکه سرافراز گشت ملک کیان
بگفتمش چه بود راز سرفرازی گفت … که شد عیان سند افتخار این سامان
بگفتمش ز کجا وز چه دودمان بچه قسم … چگونه با چه لغت از چه خط کدام نشان
بخنده گفت مگر مفت کس توان شد جفت … بنوعروس مرادش؟ مدار همچو گمان
بگفتمش دهمت جان بمژدگانی گفت … که چیست جان تو می ده که تازه سازم جان
زجای جستم و آوردمش ببر مینا … میان ببستم و بنهادمش بکف پنگان
نخست جامی برزد بیاد تخت جمشید … دوم بیاد همین داریوش خلد مکان
بساغر سومین ایستاد و گفت باند … که زنده باد همین پهلوی شه ایران
زمطلع دو لبش شرح قصه شد طالع … چنانکه دوخت ز خجلت بهم لب سحبان
بپارس بود یکی پیر پارسا زشهان … دو گرانسندی داشت در بغل پنهان
چه سالها که بر آن رفته بود دو هفته و ماه … چه قرنها که بر او در گذشته بود قران
بعهد پهلوی از بعد بیست قرن و چهار … شد این نهفته سند از ضمیر پیر عیان
چهار لوحه زر و سیم با خط میخی … که بیخ کوب کند ملک را چهار ارکان
نوشته بود بر آن (دار گوش تا گویم) … که داریوش منم شهره در تمام جهان
مرا که هستم (ویشتاسپ) نام پاک پدر … پدر بداد سرائی و من فزوده بر آن
حدود خانهٔ من حالیا بدینسان است … (بیا بگیر بخوان خانه را تو قدر بدان)
زیکطرف شده محدود این سرای بزرگ … بهند و ناک سر هندوش نهشته بر دامان
بود ز سوی دگر همجوار ملک حبش … ز سمت دیگر آن هست قلزم عمان
چهارمین طرفش خاک سیتهاست که هست … بسیطش آنسوی قفقاز و گرجی و ترکستان
اهور مزدا داد و هم او نگهدار است … بخانه خانه خدا را خدا دهاد امان
خرد بگفت ستد چون سند ز دارا (شاه) … زهی ز دانش پیر وزهی ز بخت جوان

کنون بختم سخن آیتی ز تاریخش — سؤال کرد ز جمعی که تا کنند بیان
برون شدند از آنجمع (سی) تن و گفتند — ستاناده پهلوی از ملک فارس گنج روان

۱۳۱۲

....

قصیدهٔ ادیب فقید بیضائی

اندر این ملک بحر مت گذرای بادشمال — که در آتشکدهٔ خالد بود آب زلال
ملک ما درشمر لندن و پاریس مگیر — که نگیرند کواکب را باشمس همال
هر کجامی بنهی پای در این ملک قدیم — بوسه گاه ملکان است و مطاف ابطال
وطن ما بجهان حشمت استغنا داشت — بود روزیکه بشر دست خوش استیصال
اینک ای ایران برخویش ببال از عظمت — کاختر مجد تو یکباره بر آمد ز وبال
بکتاب شرفت فضل شهنشه بفزود — ورقی از عظمت صفحهٔ از عز و جلال
کاوش فرگه فرسودهٔ جمشیدی داد — عرصهٔ جاه تورا توسعه تاحد کمال
کشف دولوح زر و سیم بما کرد پدید — داریوش است که از خویش همیگوید حال
گشت معلوم در آنروز که بادورهٔ جهل — چهرهٔ هیشت جهان بود ترا حسن جمال
بود روزیکه جهان از مدنیت خالی — از تمدن همه اقطار تو بد مالامال
بشر هائمه در تیههٔ نادانی را — همه در سایهٔ دیوار تو بود استظلال
بودی آنروز در این بزم کهن صدرنشین — که کس از صدر نمیکرد جدا صف نعال

داریوش آنشه شاهان جهان شاه بزرگ — پور ویشتاسپ بدینگونه دهد بسط مقال
گوید از سیت (که فرغانه است) انسو تر سغد — مر مرا پادشهی داده خدای متعال
وانقدر دورهم از کوش، زهند آنسوتر — تا سپردا مرا داده خدا استقلال
اورمزد انکه خداوند خداوندان است — دور داراد از ین سلطنت آسیب زوال
کشف آن لوحه و این لایحه تاحشر نمود — ملک ایرانرا مرهون خداوند رجال
ملک ملک عجم نابغهٔ کشور جم — فلک فضل و همم پادشه خوب خصال
سایهٔ لطف خدا پهلوی آن کو بجهان — عزم اورا متغیر نکند امر محال
آنکه در وصف کمالات خدا دادهٔ اوست — عقل حیرت زده اوهام خجل ناطقه لال

سایهٔ عزت وحشمت بسر ملك فکند　　تا بگسترد همای همم او پروبال
آفرین باد بدین خسرو بیمثل که داد　　ز پی کاوش رامشگه جمشید مثال
بختشه بنگر واقبال که این آیت فخر　　شد بدو نازل از بعد هزاران مه و سال
سند حشمت تاریخی ما را بنهاد　　از تل خاك فراموشی ما فوق تلال
تا برافزاید شان وشرف ملت خویش　　زحمت خویش بر افزاید ایام ولیال
یارب آن ذات همیونرا بارافت خویش　　گوش دار از نظر نائبهٔ عین کمال

....

چکامهٔ آقای جوهری

بخت اگر بود یارت یا که تیره ات اختر　　باش تا کمر بندند درنبرد یکدیگر
دل منه بآن واین درگذر زمهر و کین　　بگذرد چو آن واین پس زاین و آن بگذر
ارج مرد بفزاید بخت اگر بود شیده　　ارزمرد میکاهد تیره گر بود اختر
لیك از آن مشو شادان نیز از ین مشو پژمان　　شاد کام زی ایدر دل باین و آن مسپر
کوششی اگر داری درصلاح ملت کوش　　جوششی اگر داری درسر وطن ده سر
ملك و دولت آبادان ازدوچیز میگردد　　ملت هشیوار و خسرو همایون فر
ازسپاه خصم امکن ملك میشود آباد　　وزتهم سپهبد هم تازه میشود کشور
تاج وافسر ازاین دو زیب وفر بیفزاید　　حقگذاری شاه وجان سپاری لشکر
آن باستان ایدون ازدو چیز شد پدرام　　بندگان آزیر وشاه بندگان پرور
بادانوشه مرشه را زین دودر جهانبانی　　هم گشایش کشورهم سگالش افسر
تاج وگاه افریدون ازدوچیز بست آذین　　عزم شاه کوشا و برق نیزه وخنجر
شهریار ایران را داده ایزد این هر دو　　داد بر زبونان و آفره بغارتگر
پهلوی جهانبان باد تا بود جهان آباد　　تا نوین کناد ایران باحدود پهناور
زانکه ساز کاوش داد درعمارت جمشید　　تختگاه کوروش و داریوش رزم آور
آن شهنشهی کاوراسروری مسجل بود　　از حدود هند وسند تا بملکت قیصر
آنکه یك نظر از قهر گر بکوه افکندی　　آب میشدی چون موم کوه آهنین پیکر
وانکه یك نگاه ازمهر گر بذره فرمودی　　ذره مهرسان ازشوق تافتی ببحر و بر
الغرض شهنشه را گشت حاصل از کاوش　　سکهای تاریخی لوحهای سیم و زر
سکهای تاریخی لوحها خط میخی　　کاندران نکات ذیل درج گشته است ایدر

داریوش شاهنشاه‌پور ویشتاسپ بود ‌ ‌ کز هخامنش باشد نسل آن جهان‌یاور
گویدا جهانبانی مر مرا مسلم شد ‌ ‌ از حدود مرز هند تا سپاردا یکسر
اورمزد این وسعت‌داده خاك ایرانرا ‌ ‌ کاین زمان‌نگاهش باز دارد اندر بر
دوهزارو پانصدسال‌در اساس آن بنیان ‌ ‌ لوح وسکهٔ پنهان دردو درج ازمرمر
تا یگانه زاد راد حضرت رضاشه را ‌ ‌ این ودیعهٔ شایان گشت محرز ازداور
ایزدمهین ازدادحق بمن‌له الحق داد ‌ ‌ کزشهان داد آور دیگرش نبد درخور
زدرقم بتاریخ‌شمسی اندرین موضوع ‌ ‌ بر سریرجم باد ازشاه‌پهلوی زیور

۱۳۱۲

چکامهٔ آقای دانشی

بعصر پهلوی آن خسرو بلند اختر ‌ ‌ شب سیاه وطن شد ز روز روشنتر
زیمن همت او رست ملت ازغم ورنج ‌ ‌ بعز دولت او کوفت کوس شوکت و فر
بملك پارس ز دارالفنون شیکاگو ‌ ‌ رسید هیئتی از مردمان کاوشگر
بسر پرستی و فرماندهی هرتسفلد ‌ ‌ یگانه شرق شناس اوستاد دانشور
اجازه‌خواست که‌در تختگاه جمشیدی ‌ ‌ بپارگاهی کز کینه سوخت اسکندر
کنند کاوش و بیرون کشند از دل خاك ‌ ‌ هر آنچه‌ریخته خشت‌وحجر بزیراندر
نهند بازبر آن پایه واساس که‌داشت ‌ ‌ بنای قصر از آن‌پیش کش زنند شرر
بدان‌مثابه که بیننده‌گوید این ایوان ‌ ‌ همان بود که خشیارشا گرفته مقر
بگاه حفر زمین وعیان نمودن کاخ ‌ ‌ پدید گشت دوصندوق ساخته زحجر
نهفته هریك در زیر یك ستون ازسنگ ‌ ‌ ستون نه کوهی پاتا بسر نقوش وصور
درون هر یك دولوح هشته اززروسیم ‌ ‌ برون نهاده دو سکه زنقره چار ززر
نموده نقر برالواح نام بانی قصر ‌ ‌ زدودمان وی‌وحد ملك داده خبر :
مهین شهنشه باداد داریوش کبیر ‌ ‌ که‌در بزرگی بی مثل زاد از مادر
رهاند مملکت از دست جود گوماتا ‌ ‌ کشید جانب یونان زبحروبرلشکر
امور مالیه در عهد وی منظم گشت ‌ ‌ دریك سکه زد ان شاه بزر احمر
ثبات وهمتش آسان نمود مشکل ها ‌ ‌ روانه ساخت زهر سو بپای تخت‌چپر
بنای پرس پلیس و قصور عالی آن ‌ ‌ که کرده‌ازعظمت‌خیره چشم اهل‌نظر
همه گواه هنرمندی و درایت اوست ‌ ‌ هم از تمدن ایران درآن‌زمانه‌اثر
نگاشته‌است برالواح باخطوط جلی : ‌ ‌ هخامنش بودم جد ویشتاسپ پدر

مراست مملکتی از سپاردا تا هند … ز بحر عمان تا خاک سیتها و خزر
عطا نمود چنین ملک اورمزد که هست … نگاهدار من و خاندان من ز خطر
باعتقاد خرد این بود قبالهٔ ملک … گرفته خاک وطن بیست و پنج قرن بپر
که تا بوقت مناسب چو این زمانه دهد … بدست وارث آن شهریار پاک گهر
شهنشهی که اگر بود عنصری میگفت … ز داریوش بهین یادگاری است و پسر
«چنان بود پدری کش چنین بود فرزند … چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر»
خدایگانا در دوره‌ای که هر ملکی … بکمترین سندی ضبط کرده ملک دگر
ترا رواست که با مدرکی چنین محکم … ستانی آنچه گرفته است خصم از این کشور

....

قصیدهٔ آقای دیهیم

آفرین بر خطهٔ ایران و آن خرم دیار … فرخا مرزی که باشد حافظش پروردگار
مرحبا بر تخت جمشید آنکه بودی درقدیم … بارگاه خسروان تاج بخش تاج دار
از صفا بینندگان را عکس میگیرد هنوز … جام هر سنگش که باشد در وثاق آئینه‌دار
هرتسفلد آلمانی بخرد ایران شناس … شد بامر شاه بهر کاوش آنجا رهسپار
آشکارا گشت بر کشاف صندوقی که بود … سالها چون سنگ در پای ستونی استوار
چون سر صندوق بگشودند پاپولاد داشت … جای در آن چند سکه با دو لوح زرنگار
بر سر هر لوح نوك خامهٔ دانا دبیر … می‌نویسد این عبارت را برسم یادگار

***

شاه شاهان داریوشم زادهٔ ویشتاسب کو … هست فرزند هخامنش آن شه والا تبار
حد ملك من بود از سیك درآنسوی سغد … وز حبش تا سارد حد دیگر کشور شمار
بر من این ملك شهنشاهی عطا فرموده است … اورمزد پاك کو مرا است اعظم کردگار
همچو کز آسیب دهرم حافظی ای اورمزد … از گزند روزگارم خانمان محفوظ دار

***

وسعت ایران زمین در روزگار داریوش … بود افزونتر ز ایران کنونی چار بار
بزم شاه پهلوی نازم کز این فرخنده کشف … باز کرد ایران باستقلال دیرین افتخار
ملك ایران در نجاح است و رعیت در فلاح … چون بکار ملك و ملت شاه باشد هوشیار
ای جهان را از ازل بر پادشاهان پادشاه … وی زمان را تا ابد بر شهریاران شهریار
داریوش از آن همه شاهان که هر یك بوده‌اند … سرور اورنك زیب و خسرو ایران مدار
شایگان گنجی که اندر تخت جم مستور بود … شد بعصر پهلوی چون فر دیرین آشکار

مثنوی آقای سرمد

الا ایکه نا خوانده تاریخ ما — زبان بر گشودی بنوبیخ ما
زبس خواندی افسانه و داستان — فسون آیدت گفتهٔ راستان
گرت دیده بینای نزدیك نیست — بتاریخ ما بین که تاریك نیست

***

چو در دام افتاد ماد از خوشی — بر آمد بماند اختر کوروشی
نماند از جهان غیر یونانیان — که سر پیچد از حکم ایرانیان
هم از دولت همت داریوش — بیفتاد یونان از آن جنب و جوش
چنان سکهٔ داریوشی گرفت — که صد چون سکائی خموشی گرفت
شهانی که از ما گرفتند باج — بفرمان وی باج دادند و تاج
به نیرنگ عقل و بنیروی مشت — پس از نوزده جنگ نه شاه کشت
چل و نه گروه مخالف نژاد — بپی عهدهٔ عهد ما ایستاد

***

نه تنها همین گفتهٔ منشیان — نما یند علو همخا منشیا ن
چه در نقش رستم چه در بیستون — چه در تخت جمشید شو کت نمون
نهادند از خود نمایندگان — کزان پند گیرند آیندگان

***

چو از ترك نوبت بتازی رسید — عرب از پی ترکتازی رسید
چنان جهل و غفلت هم آغوش گشت — که رسم نیاگان فراموش گشت
پدر نقش بر طاق بستان فکند — پسر جمله بر طاق نسیان فکند
سر آمد براین سرزمین سالها — که سر بسته بگذشتمان حالها

***

مگر کاینزمان گشت دولت قوی — بسر پنجهٔ همت پهلوی
در او خون پاکان تراوش گرفت — رسوم نیاگان بکاوش گرفت
بجا کی که اسکندر آتش فروخت — بدست زنی قحبه کاخش بسوخت
بکاوش بجستند لوحی چهار — دو سیمینه نقش و دو زرین نگار
نوشته بر آن : این منم داریوش — که صیتم زسیت است تا حد کوش
هم از هند تا خاك سبارتی — گرفتم که بود ایزدم یارتی

کنون چشم دارم که این دستمزد	ببخشایدم از کرم اورمزد

***

نیاگان که ملك جهان یافتند	نه این منزلت رایگان یافتند
دو خصلت بشاهان پیشینه بود	که با خصمشان چرخ بر کینه بود
یکی آنکه آباد کردند ملك	دگر آنکه لشکر فزودند و فالك

****

تو ای شاه آزادهٔ پارسی	تو ای پارسی زادهٔ پارسی
که این هر دو خصلت بجای تست	چه خون در رگان خون های تست
سزد تا بیزدان پناه آوری	که ما گمرهان را براه آوری

....

منظومه آقای سرمد

تاریخ اگر چه هست تاریك	روشن کن حال رفتگان است
چون شرح سیاست است و پلتیك	بیداری بخش خفتگان است
درسی است که مملکت گزاران .
فهمند ولی یك از هزاران

ای تازه بدولتی رسیده	ایران کهن حقیر مشمار
وی کوته فکر تنگ دیده	بگشا نظری بروی آثار
کز دشمن و دوست در حق ما
شرحی است گواه رونق ما

آنروز که مردم سکائی	سگ میزد در مغاك مغرب
ایرانی شاه آسیائی	میزد پی آب و خاك مغرب
دولت بکف هخامنش بود
با دد منشان بسر زنش بود

در دورهٔ داریوش اول	مشرق همه زیر باج ما بود
فرمان دگر شهان معطل	کاندر همه جا رواج ما بود
وین زهره نداشت شیر شرزه
کارد سوی ما دمی بارزه

در پرس پلیس و نقش رستم	در دامن بیستون و بستان

بستند هزار نقش و خاتم　　تا کس نبرد گمان بدستان
و امروز بحیرت آوردمان
شاید سر غیرت آوردمان

چون فرهٔ ایزدی هماره　　دستی دارد به کار ایران
از پارسیان یکی دو بارد　　بگماشت برابر امیران
تا در صفشان شکست آرد
میراث پدر بدست آرد

شاهنشه پهلوی رضا شاه　　دارندهٔ فر داریوشی
فرمود که مردم دل آگاه　　از قلب زمین بسخت کوشی
آثار گذشتگان در آرند
در چشم جهانیان گذارند .

در زیر ستون تخت جمشید　　الواح طلا و نقره جستند
با اینکه زلطف میدرخشید　　گرد ازرخ هرچهار شستند
خواندند بخط باستانی
برهریکی این سخن که خوانی :

«من شاه شهان که داریوشم　　در ملك هخامنش بدین کارت
فرمانده ز سیك تا بکوشم　　وز هند گرفته تا باسپارت
با این همه خواستار آنم
هرمزد بود نگاهبانم »

شاهان هخامنش نبودند　　الا متعالی از دو خصلت
کاول بسپاه می فزودند　　دوم به رفاه ملك و ملت
ای شاه کداینده خصلتت هست
باشد سر دشمنان کنی پست

....

چکامهٔ آقای سرود

شامگاهان چون عروس روز اندرباختر　　چهره پنهان کرد و گیتی معجرنیلی بسر
جامهٔ عباسیان را زیب پیکرساخت شب　　اهرمن کردار زنگی یافت برروی ظفر
چرخ برغبرا تو گفتی درفراق آفتاب　　ریختی باروشنان علوی ازچشمان گهر

آسمان لاژوردی چون بساط گوهری　کرده از هر سو نمایان درجی از لؤلؤی تر
قدرت یزدان بکار آورده بس نقش بدیع　صفحهٔ خلقت مطرز کرده با زیبا صور
صفحهٔ فیروزه گون بر بام گردون میخکوب　هشته از آن میخها اشکال بسیاری اثر
گه ز نسر طایرم فکرت بپرواز آمدی　کاین بساط خلقت آمد بر چه اصلی منتشر
بر سماك رامحم گه دیده تیر انداز شد　کز چه بر طاق مقرنس جسته این صورت مقر
بحر بی پایان بچشمم منظر نیلی سپهر　وندران دست قضا موجد بانواع قدر
شوق انسان چنگ زد بر دامن سرشار ذوق　کاتش حیرت بزد بر خرمن فکرت شرر
راستی جلدم بهزل اندر گه از نو رجادی　مشعرم از نار شعری بیگه آمد مفتقر
بر غریزت چیره آمد آزمان کاذبم　بر طبیعت شد دروغین آرزویم کارگر
خواستم تافرق سایم فی المثل بر فرقدان　ره برم از زیر کنه کار حق را برزبر
دیده ام در راه این فرخنده منظر آنچنان　کش نیامد از تماشا لمحهٔ غمض نظر
هست هر شام سیه بام سپید ش آرزوی　جز شب وصل بتان کانرا نمیباید سحر
دل بجان گفتی نباید بر چنین شب بامداد　جان بدل گفتی نشاید بر چنان ره رهگذر
وینهمه سودا شد و باغ امل آمد خزان　بوستان بهرای فکرت لاجرم شد جامه در
خاطرم سودائی و در کار افکارم فکار　کافتاب روی دلبر ناگهان سر زد ز در
شوخ چشمی آفت خوبان خانخ از نگه　نخل قدش مایهٔ حسرت بسرو غاتفر
خیل عاشق را خیال روی او بیات مراد　لیل عاسق را جمال بدر او نور قمر
نقطهٔ مرموز برجای دهانش آشکار　وین شگفتی کاز چه آمد نقطه را پنهان درر
داده ابروی چو تیغش آبرو بر اهل دل　عشق را از خون عشاق آبرو شد مد خر
روی و مویش امتزاج نور و ظلمت را دلیل　موی و رویش انتهاج بیدلان بر خیر و شر
سحر چشمش مشق افسون داده بر جادو رخان　چین زلفش درس مجنون را به لیلای کرده بر
ناردان لعل لب یکبار ازهم باز کرد　بارخی چون نار برمن داد بس بیغاره سر
گفت چندت پای بند نقش اوهام است فکر　روی دل بر تاب از کاری که نبود معتبر
پای در کش از مجاز و بر حقیقت دست نه　رخ مپیچ از گل مجوی از خار در بستان اثر
چند جان را گرم سازی بر اصولی ناروا　با بکی دل نرم بنمائی به پندار و سمر
نا باندام است و ابتر آنچه را بنموده اند　باد اندر داستان از باستان اهل سیر
هست بر خی قصه و ز آن غصه افزاید بدل　پارهٔ همچون سمر شایسته از بهر سهر
هان نمیدانی که گیتی راد گرگون گشته راه　شیوهٔ کار است بر اصل نوینی منحصر

هان مکن انکار خود آشفته در کاری بریش بر زوایای زخارف چون جراد منتشر
چون ندانستی که در قرن طلائی جهان بر اساطیر است فر علم و دانش را ظفر
ساعد سیمین سپس بازآ و دادم نامه‌ای از خطی برجسته بر آن سطر چندی جاودگر
نامهٔ زیبا ز دست شاهد زیبا رخی داد با زیبائی بسیار این زیبا خبر
کاوش اندر پایهٔ کاخ رفیع باستان کان بملك پارس از دور کهن شد مستقر
داده ره بر کشف آثار بدیعی کاندر آن رمز اسراری شگفت آمیز باشد مستتر
دوستون سنك را درپای آمد آشکار جعبه‌مانندی دو ازجاموند صاب و بسته در
اندرون هر جعبه‌ای پنهان دو لوح راستین لوحهٔ از سیم ناب و لوحهٔ دیگر ززر
زیر هر لوحی نهان مسکوك دور باستان چار از آن زرین و دو سیمین و تابان چون گهر
سورهٔ فربارهٔ ملك جم آمد این یکی آیهٔ شان شکوه کشور آمد آن دگر
این یکی در تابش آمد همسر مهر منیر وان یکی در نور افشانی هماورد قمر
نغز گفتاری زروی سختگی باشد چنین ثبت بر هر لوح و گویا دور پیشین را زفر
داریوش آن شاه شاهان زاده وستاسپ را بر ثغور کشور پهناور اینك درنگر
حدی از فرغانه و سغد است تا اقصای کوش تا سپاردا حدی از هند است دیگر مستقر
اورمزد آن برترین یزدان چنین مرز فراخ داد بر من تا شود ایران جهان را راهبر
پاس دارد از من و از خاندانم اورمزد اندرین ره نیست پندار مرا بوك و مگر
با همه اوضاع واژون و بساط باژگون وانهمه آشفتگی ها کامد از نوع بشر
دردل خود این ودیعت خاك مرز داریوش در هزاران سال پرورده است با خون جگر
آخشیجی درپناه خویشتن آورد و داد روزگاری کهنه‌اش ز آسیب آخشیجان مفر
تا نیابد دست بروی ناخلف فرزند ملك تا نتابد پای بر آن عنصری بیدادگر
تا گشاید دست نیرومندی آن گنج امید در دل غبر انهان گردید سالی بی‌شمر
پنز مان دست بلند خسروش بگشود راز پهلوی شاه جهان مالك رقاب بحر و بر
خسرو نصفت شعاری کازره دانشوری تنك بر اصلاح کشور بسته روز و شب کمر
دوست با آسایش خود رنج را همواره کرد تا کند از بد سگالی دشمن کشور حذر
داد جان برجسم سامان فرهی دور او چون پزشك روح بخشی بر مریضی محتضر
کشور از لوث وجود ناکسان بنمود پاك بود سرکش هر که در هر مرز بروی کوفت سر
پرچم دانش بسر خاك وطن را بر فراشت تا شود فرزند ایران واجد فضل و هنر
باد بود عهد سیروس و زمان داریوش یادگار دورهٔ نوشیروان دادگر

انچه درسالی زوی ازغیب آمد درشهود — ازشهان پیش در عمری نیامد مشتهر
جبر کسر نابکاریهای فرزندان پیش — مام میهن را بران واداشت کارد این پسر
تازمین گردان بود بر محور خود روز وشب — تاجهان روشن شود هر بامداد از نور خور
جاودان شاهنشه ایران زمین پاینده باد — روز افزون باد آبادان زفرش بوم و بر

....

مثنوی آقای شجره

یکی تاك روئید و برشد زخاك — چو انجم همه بار آن تابناك
چو شد شاخه هایش همه بارور — پراکند هر سوی از خود ثمر
پدید آمد اطراف آن تاك باغ — فروزنده گلها در آن چون چراغ
به نیروی سعی عمل باغبان — بیاراست باغی چو باغ جنان

***

ولی دید کان باغ رشك جنان — مصون نیست از تند باد خزان
همی خواست تا آنکه ماند بجای — که این است آئین مرد خدای
بدانست چیزی بدور زمان — نماند بغیر از هنر جاودان
هنر جلوهٔ روشن است از جمال — جمال است چون ذات حق لایزال
هنر را چو در نقش صنعت بدید — پی صنعت آورد کاخی پدید
پی افکند کاخی رفیع آنچنان — که بر رفعتش رشك برد آسمان
پی کاخ چون رأی او استوار — چو عزمش ستونها همه پایدار
بطرز بدیعی بیاراست زان — که ابداع ایران نماید عیان
خداوند صنعت بعین کمال — ندیده چنین آیتی از جمال
بدان تا نگهداردش از زوال — زهر سو فروهر فروهشته بال
جهان کهن نه بیونان نه چین — ندیده نو آیین بنائی چنین

***

زدوران چو بگذشت چندی بر اوی — پدید آمد اهریمنی زشت خوی
زکین آتش افکند اندر بنا — که تاچیزی از آن نماند بجا
ندانست تا عهد شاه جهان — باقبال او ماند از آن نشان
به عیلامی و آن دگر پهلوی — دگر بابلی با بیانی قوی
دراین سه زبان خسرو دادگر — بما داد خواهد از ایران خبر

***

کنون یافت چون ملک ایران نوی   بفر شهنشاه جم پهلوی
بتابید از آن خسرو پاکدین   فروغ عدالت به ایران زمین
باقبال این نامور شهریار   همان گنج نامه بشد آشکار
بیک لوحی از سیم و لوحی ز زر   بما داده از حد ایران خبر
نوشته است دارا : منم پادشاه   از آنسوی سغد و ببحر سیاه
وز این سوی تا حد هندوستان   بفرمان یزدان شدم حکمران
همی خواسته پس ز یزدان پاک   که باشد نگهبان این آب و خاک

***

زهی بخت آن خسرو کامیاب   که درعهد او شد دعا مستجاب
از او پرتو عدل تابنده شد   دگر باره ایران بدو زنده شد

قصیدهٔ آقای شهریار

تخت جم ، ای سرای سرایندهٔ داستان   ای یادگار شوکت ایران باستان
جام جهان نمائی و دستا نسرای جم   آئینهٔ گذشته و آیندهٔ جهان
از عهد حشمت وعظمت یاد میدهی   ای مهد داریوش کبیر عظیم‌شان
بس‌دست اقتدار که بودت در آستین   بس‌سر بافتخار که سودت بر آستان
وقتا که آفتاب جهانتاب معرفت   از طرف بام قصر تو میشد جهان ستان
جوشیده آبها و خروشنده بادها   تازندهٔ تو گشت و تو پاینده همچنان
آتش زدت سکندر وهرخشتی‌ازتو شد   آئینهٔ سکندر آتش بدودمان
گردون نشان معدلتت از میان نبرد   ای بارگاه حشمت تو معدلت نشان
تاریخ ما ز آتش بغض وحسد بسوخت   تاریخ را ـ بسوز درون باز کن‌دهان
از آتش بیان دل هرسنگ آب کن   ای قصه گوی سنگدل آتشین بیان
بودی و دیدی آنهمه کز بخت واژگون   دشمند پای برسر تاج کیان
طوفان نوح دیدی وغوغای رستخیز   از ترکتاز تازی وافغان و ترکمان
پستی گرای گشتی چندی و چون کنی   کز ننگ باردرش توبنمود بس گران
ما تا که دیده دوخته بخواستی زشرم   آری فضیحت آنهمه دیدن نمیتوان
امروز آن‌هوان وسرافکندگی گذشت   سر از زمین برآر و برآور برآسمان
هین روز پهلوانی و گردن فرازی است   هان روزگار شاه جوان پهلوی است هان

شاه جهان‌ستان که بگوشش سروش غیب   گفتا بتخت جم شو و میراث خود ستان

فرمود شه بکاوش آثار تخت جم   آنسان که گفته بود خدا با خدایگان ،

بس گنج زاد خاک و یکی زان در جعبه‌ایست   سنگین دو همچو فتح و ظفر زاده توامان

همچون صدف بهر یک دو سکه و دو لوح   از سیم و زر که چون گهرش هشته درمیان

بر سکه هاست نقش دو غرنده شیر و گاو   شاید که جنگ را علم و فتح را نشان

بر لوحه ها نگاشته ، میخی ، بدین مفاد :   خطی جلی و روشن چون خط کهکشان

«من شاه داریوشم و شهپور ویشتاسب   خورشید خاوران و شهنشاه آریان

اقلیم من ز قاف و ز غرب رفته تا حبش   وز خاک سیتها شده تا خاک هندوان

اهورمزده کشور پهناور مرا   خواهد ز مکر اهرمنان بود پاسبان

گویند خاک پارس که چونین ودیعتی   از دیرگه نهفته بپرداشت همچو جان

کس برفراز مسند جم تا کنون نیافت   شایستهٔ هدیت این گنج شایگان

تا این قران فخر و شرف اقتران که خواند   بخشش بپای تخت خدیو خدای خوان

آری امانت است و نشایدش جز امین   ناموس کشور است و نبایدش جز امان

شاها چنین به سیرت دارا و جم بچم   بر چرخ چنان بجیش و حشم تا حبش بران

....

چکامهٔ آقای عقیلی

پادشهان را در این سرای مزین   عصری و دهری و کرده‌ایست معین

وانچه کزین عصر و دور کرده تراوید   شد بتراویخ روزگار مدون

درسخن اکنون بداریوش کبیر است   روی گزارش در این چکامهٔ روشن

کز پس چندی که گاه بیز فرو هشت   تاج و برون شد ازاین سرای ماون

تیره بد ایهیم خسروانی یازید   دست جفاگومات نام مردی ریمن

تاخت بر او داریوش و درهم بشکست   زیر پی پای پیل سایش گردن

تاج بسر هشت و برنشست و چنین گفت: کین سپس اکنون جهانیان را مأمن

سنگر ایرانرا نیست جز من حارس   پیکر ایرانرا کیست جز من جوشن

هر که بگیتی ز مرز خویش گشاید   تن کنم از چوب دار گیرش آون

کرد و چنین کرده‌است لایق کردار   گات و چنین گفته‌است درخور گفتن

مرکز شاهنشهی نخست بشوش بد   وزپی آن خسروان ایسر و ایمن

کلده و آشور و ماد و مصر و خراسان   لیدی و فینیقی و ولایت ارمن

صفحهٔ مستعمرات و پهنهٔ ایران — نصف جهان را گرفت یاغی و دشمن
لشکر شاهنشهی ز مرکز جنبید — سیل صفت شد بهر کرانه زمین کن
روفت جهانرا چنانکه بیشه به آتش — کوفت شهانرا چنانکه شیشه بهاون
هر که از آن پس شناخت پایهٔ خود را — از زبر تخت تا بدخمهٔ گلخن
از پس این گرده بر بصحهٔ استخر — قصر عظیمی به پای برد مطنطن
آنکه پس از عمرها گسسته اساسش — مایهٔ حیرت بود بمردم ذی فن
وانکه پس از قرنها شکسته ستونش — سوزهٔ صنعت بود بموزهٔ لندن
زان پس فرمود بر دو لوح زر و سیم — نقش نمودند این حقیقت متقن:
هست مرا نام داریوش و بمشرق — کرسی شاهنشهی مراست نشیمن
برحبش و هند وسعت تا لب عمان — خاک من از چار سو کشانده دامن
خاک وسیم مرا ز چشم بد اندیش — حفظ نماید خدای قادر ذوالمن
هشت بصندوقی از رخام درافزود — سکهٔ چندی در آن رخامین مخزن
زیر پی قصر خود نهاد و فرو برد — در شکم خاک تا بماند ایمن
عمر زمان بیست قرن وانکهی طی شد — از پی این هشته زین جهان ستروَن
هیچ نه تاریخ از این دفینه خبر داد — هیچ نه آثار از این زمینه ممنون
از همهٔ خسروان ایران کس را — باز نشد زین نهفته رخنه و روزن
خواست مگر در ره داریوش در این عصر — خسرو ما جوید این دفینه زمدفن
یعنی جز پهلوی کسی نتوانست — زنده کند روح مملکت راچون من

تهنیه آقای فرات

بعهد منجی ایران و فخر ایرانی — یگانه مظهر جاه و جلال سبحانی
جهان داد رضا شاه پهلوی که بود — بفر دولت او سر فراز ایرانی
از او ببالد اورنگ و افسر شاهی — بدو بنازد تاج و سریر سلطانی
چو گشت پرچم عدلش در این جهان ظاهر — اساس ظلم و ستم شد قرین ویرانی
بعدل و داد و بحسن سیاست او ایران — بروزگار انوشیروان بود ثانی
نمود حل بسی مشکلات را تنها — ز راه مصلحت و عقل به آسانی
ببین بمهر جهانتاب رای و تدبیرش — که گر نماست در آفاق نور افشانی
ببین چگونه بناگاه شد ز یاری بخت — بنور عدلش روشن جهان ظلمانی

بسعی و کوشش شاهانه‌اش شده ملت　　بری ز ذلت بیکاری و تن آسانی
یقین که نعمت امن و امان درین کشور　　بهیچ عصر نبوده بدین فراوانی
چو از اراده اش انجام یافت کاوشها　　برای کشف بسی گنج های پنهانی
بقصر استخر آن نغز طرح تاریخی　　که تخت جمشیدش خوانده عالی و دانی
زهی بنای رفیعی که اندر آن حیران　　عقول خلق چو در کنه ذات ربانی
چه پایه و چه بنائی که در هزاران سال　　نموده است مر آنرا جهان نگهبانی
سپهر در بر ایوان او نماید پست　　ببین برفعت و جاه بلند ایوانی
مهندسین جهان زین بنای بی مانند　　شدند غرقه وز اندر بحار حیرانی
بعدل و داد نهادند اساس آن زینرو　　بمانده باقی طرحش بعالم فانی
ز داریوش کبیر آنشه بزرگ که داشت　　بدو خدای جهان ملك و جاه ارزانی
یگانه مهر درخشندهٔ هخامنشی　　که داد او را یزدان شکوه کیهانی
ز سنگ خاره دو صندوق یافتند و در آن　　چهار لوحه دو از سیم و دو ز زر کانی
در آن دو سکهٔ زر نقش گشته بر هر یك　　مثال دارا دارای فر یزدانی
بخط میخی بر لوحه ها شده منقوش　　حدود مملکت و رسم مملکت رانی
حدود اصلی ایران بر آن نگاشته است　　بمانده است مصون از حدوث امکانی

نوشته است: منم داریوش شاهنشاه　　که اورمزد مرا داده این جهانبانی
ز هند و سند گذشته حدود مملکتم　　بزیر حکم هندی و ترك و یونانی
رسیده حد دگر تا جبال افریقا　　بحیرتست فلك زین وسیع میدانی
گذشته دیگر حدش ز آسیای صغیر　　خدای حفظ کنادش ز هر پریشانی

ذخیرای که نهاد آن شهنشه دارا　　شد آشکار بفرخنده عصر نورانی
بعین مملکت این افتخار تاریخی　　نکرده رؤی و ندیده است چشم انسانی
تو گوئی آنکه زمانه مر این امانت را　　نگاهداشته از حادثات دورانی
که تا بشاه جهان پهلوی کند تقدیم　　که اوست پایهٔ هر افتخار را بانی

مثنوی آقای کام‌گذار

سر چامه بر نام یزدان کنم — به یزدان پناهنده ایران کنم
که او خود نگهدار این کشور است — پناه شه و یاور لشکر است
پس ای مرد بخرد فرا دار گوش — که ایدون سخن رانم از داریوش
چه او شد بایران زمین پادشاه — بسر بر نهاد آن فروزان کلاه
کجا بود و بر خاست گردن کشی — گرفت و بکشتش چو آب آتشی
زخاور همی تاخت زی باختر — دگر ره زخاور برآورد سر
گرفت از شهان نه تن و دست بست — بر تخت خود کرد چون بنده پست
هم از رود دانوب تا هند و چین — بیاورد یکسر بزیر نگین
ز مرز سکا تا در کارتاژ — ز مردم همه ساله بگرفت باژ
بپور گرامی خشیارشا — بگفتا یکی کاخ سازد بپا
که ساید بگردون سر ایوان آن — بگیتی بماند مگر جاودان
در آغاز آن شاه نیکو سرشت — بدست خود آن کاخ را پایه هشت
در آن پایه سربسته سنگی نهفت — که با نام شاهنشهی بود جفت
برآمد یکی کاخ با زیب و فر — که هرگز نشاید از آن خوبتر
شد آن کاخ نو پایتخت جهان — نشیمنگه داد ارور شهان
بماند در آن کاخ با تخت شد — بسا کس کز آن تخت خوشبخت شد
بسی سال و مه روی از این آستان — که افسانه شد پایتخت جهان
همان تخت جمشید کز هر گروه — بگاه پست زیر پی هر گروه
دگر باره آن تیره شب روز شد — ز شه پهلوی روز پیروز شد
بدستور این شاه با فر و هنگ — بر آن تخت جمشید نو یافت رنگ
بهنگام کاوش بیامد برون — همان سنگ بنهفته زیر ستون
در آن سنگ پی مایه بنهفته بس — گران تخته‌ها بود از سیم و زر
نوشته بر آن تخته‌ها این چنین: — منم شاه شاهان ایران زمین
منم پور ویشتاسپ شه داریوش — ز تخمهٔ هخامنشی و مرد هوش
که از سغد تا سر زمین سکا — گرفتم سراسر بفر خدا
وز آن سوی هند و زین سوی کوش — وزان سوی لیدی وزین سوی شوش
مرا داده است اینهمه اورمزد — ستایشگری را چنین است مزد

(پارسی سرا)

قطعه آقای گاوسی

در بن قصر داریوش کبیر　　چند لوح نهفته گشته عیان
از زر و سیم و زخط میخی　　بر همه برنبشته فاش این سان

***

که منم پور ویشتاسپ مراست　　ملك بیحد و بی کنار و گران
یکسر از مصر تا بچین وختن　　از خزر تا بخاك هندستان
سیت و لیدی بزیر حکم منند　　داده اور مزد رایگانم آن
شده شاهان بدرگهم چو غلام　　سر نهاده همه بی فرمان

***

داریوش این امانت اندر خاك　　هشت و گفت آن به پهلوی برسان
یعنی ای شاه این بود ایران　　گر شود زان کهی تو بازستان

....

چکامهٔ آقای گلشن

ز کامبیز چو بگرفت چرخ تاج و سریر　　بتخت شاهی بنشست داریوش کبیر
لوای شوکت ایران بشد ز پرس پلیس　　بشرق و غرب و شمال و جنوب عالمگیر
بعدل وداد بیاراست روی گیتی را　　چنانکه شیر نیارست گور را نخجیر
به نیم گیتی امرش چنان بدی نافذ　　که تیر پران ناید بپرنیان و حریر
بشصت کشور فرمان روا و سلطان بود　　بزیر حکمش از برقه تا در کشمیر
پی ادارهٔ آن کشور وسیع فکند　　نکو اساسی مستحکم و متین وهژیر
که تا کنون ز پس دو هزار و پانصد سال　　نکرده دانان در آتی آن روش تغییر
بمصر ترعه‌ای ایجاد کرد تا باشد　　برای کشتی از شرق تا بغرب مسیر
بتخت جمشید افکند طرح قصری چند　　که در برابرشان بود قصر چرخ قصیر
چگونه ابنیه‌ای کز نفاست استیل　　نه دیده دیده دهرش دگر عدیل و نظیر
ولی از آنجا کاثار آدمی ناچار　　بپاید و تیره نماند بود زوال پذیر
بسوخت آنهمه کاخ و قصور عالی را　　ز مستی و غضب اسکندر عدوی شریر
زمانه نیز بویرانیش کمك میکرد　　ز گشت سال و مه و دست آفت دی و تیر

***

گذشت قرنی بسیار تا که مادر دهر　　بزاد شاهی برنا ولی بدانش پیر

سپهر رتبه رضاشاه پهلوی که فراشت   بلند رایت قدر از زمین فراز اثیر
بعرض ده سال این ملک را بزرگ وقوی   نمود گرچه از این پیش بد خفیف وحقیر
برای کاوش اندر اراضی استخر   بداد فرمان آنخسرو قضا تدبیر

***

شنیده ام که بهنگام اکتشاف شده است   چهار لوح زر و سیم آشکار از زیر
بخط میخی منقور گشته بر الواح   حدود ایران درعصر داریوش کبیر

***

که همین منم پسر ویشتاسپ داریوش   سر سلاطین شاهنشه خبیر و بصیر
زهند تا حبشه وزاری اریترد تاسیت   مرا بفرمان باشد بامر حی قدیر
خدای حفظ کند کشور وسیع مرا   که حفظ یزدان اول بود سپس شمشیر

***

خدا یگانا شاهنشها بخویش بناز   که از تو نازش ملک است وفخر تاج وسریر
بمان بداد و دهش درجهان که تاباید   ترا ستایند اخلاف از کبیر وصغیر
توئی چو وارث شه داریوش هم بتو داد   زوی بپای بماند آنچه از قلیل و کثیر
حدود خالد نیاگان بالچون نگری   هر آنچه رفته ز کف شایدار کنی تسخیر
سرود گاشن این نغز چامه راچونان   که گفت افسر آن اوستاد پاك ضمیر
اگر بقافیه معروف بینی و مجهول   مگیر خرده که از آن مرا نبود گزیر

....

مثنوی آقای مسعودی

پادشه ملك ستان داریوش   شاه هنر پرور باقر وهوش
ساخت باستخر یکی بارگاه   پایه بماهی شده ایوان بماه
بارگهی ساخت که از زیب وفر   چشم مه و مهر ندیده دگر
ساخت چو آنخسرو پیروز بخت   درخور شاهی خود ایوان وتخت
گفت که تاسرحد ایران زمین   آنچه مرا هست بزیر نگین
رسم نمائید بسیم و بزر   تا بدهد ازمن و ملکم خبر
سرحد اینملك مصون از زوال   شرقی وغربی وجنوب وشمال
نیست بدینسان که کنم سربسر   رسم دو برسیم ودو دیگر بزر
سند بود شرقی این بارگاه   غربی او مغرب بحر سیاه

مرز شمالیش بدریای وحش ... حد جنوبش حبش ازچهار بخش
حد چه نوشت آنشه بافرهنگ ... کردنها نشان بدو صندوق سنگ
در پی دو پایه نهانش نمود ... دور ز آسیب جهانش نمود
گفت که این هدیه نهم یادگار ... تا برسد دور یکی شهریار
عادل و بخشنده وشاهی دلیر ... او بهنر به زمن وارد شیر
قرن چه افزون شود ازشش چهار ... جلوه کند اختر آن تاجدار
دورهٔ او اول روز نویست ... نام برازندهٔ او پهلوی است
وارث ساسان و کیانست او ... در خور شاهی جهانست او
قرن چو بگذشت زبنش ردچهار ... کرد ظهور آنشه با اقتدار
ملك زنو فر جوانی گرفت ... سخت توان بود وتوانی گرفت
سال زهجرت توبشمسی شمار ... سیصد و چارازپی یک هزار
زامر خدا چارم اردیبهشت ... برز برآمد بسر تاج هشت
نام رضا پادشه بر و بحر ... فر و بها داد بسیم و بزر
کار ممالك چه شد آراسته ... یافت همه آنچه زحق خواسته
پادشه آورد سرود سروش ... هدیهٔ شاهانه شه داریوش
گفت که ازفکر یکی بلسیر ... کاخ کیان شدهمه زیروزبر
لیك نبرد دست در آن کهنه دیر ... ره بسوی گنج نهان فکر غیر
امر شد از خسروانجم حشم ... تا بشتابند سوی تخت جم
درپی هر پایه شکست آورند ... گنج زویرانه بدست آورند
پایهٔ آن تخت چو بشکافتند ... گنج امانت شده را یافتند
داد فلك هدیهٔ کیخسروی ... دست شه ملك ستان پهلوی

قصیدهٔ آقای مصباح

زشاهان بافرو فرهنگ و هوش ... بزرگ شهان وطن داریوش
روانش زجان آفرین شاد باد ... بنای بزرگی بایران نهاد
نه اینه است تا بود دور زمان ... بنائی بدین پایه بشم جهان
بنائی که ویرانه اش در زمین ... شود مایهٔ عبرت ناظرین
چو افتاد در فکر ساز بنا ... بگفتا این بنا می پذیرد فنا

نشانی نهم بر پی و پایه اش   بگردون رسانم مگر مایه اش
خرابش نماید اگر روزگار   شود خاك ویرانه اش نامدار
بدانست این نکتهٔ معنوی   که شاه جهان می‌شود پهلوی
کند کاوش از جایگاه مهان   شود آگه از کار کار آگهان
بفرمود از نقره و زر ناب   بسازند الواح چون آفتاب
بر آنها نگارند حد ملك جم   بدانسان که نه بیش باشد نه کم
چو الواح صنعتگران ساختند   بفرمودهٔ شاه پرداختند
دگر سکه با نقش و تاریخ آن   نهادند از بهر نام و نشان
نهادند بر جوف صندوق سنگ   بخاکش سپردند پس بی‌درنگ
مر این تحفه بنهاد بر یادگار   که بر بارگاهش نماید نثار
چو صندوق ها را بفرمان وی   نهادند بر زیر فرخنده پی
بخاك آنگهی گفت از داریوش   تو یك لحظه فرمان شاهی نیوش
رضاچون بایران شود شهریار   مر این هدیه بر آستانش سپار
بگویش که ای شاه ایران مدار   بکام تو گردید چون روزگار
نگهدار سامان کاشانه ات   به بیگانه مگذار هان خانه‌ات
بهش باش کاین کار افسانه نیست   به بیگانگان ملك ما خانه نیست
تورا مرد این کار انگاشتم   حدودت بالواح بنگاشتم
که سامان ایران بدانی همی   ز دست اجانب ستانی همی
مبادا ز دشمن شوی ترسناك   تو از دست بگذاری این خاك پاك
یقین دان که یزدان ترا یاوراست   نگهدار تو حضرت داور است
شنیدند خاك و پی از داریوش   بفرمان شاهی نهادند گوش
پس از رفتن سالیان دراز   امانت سپردند با صد نیاز
برد امانت بپرداختند   دل شاه را شادمان ساختند
بدو راست تا دور گردان سپهر   دهد روشنی ماه وناهید ومهر
شه تاجور پهلوی زنده باد   بدو ملك جاوید و پاینده باد

مثنوی آقای منشی

الا ای پژوهندهٔ راستان — که تاریخ میجوئی از باستان
بایران سوی پارس بگذار پای — همانجا باستخر یکسو گرای
ببین درگه داریوش کبیر — که بر تخت جمشید آمد شهیر
بر او بر بسی سالها بگذرد — که در کار آن خیره ماند خرد
اگر چند از گردش مهر و ماه — فراوان خرابی در او جسته راه
ولی ژرف چون مینمائی نظر — دلالت کند بر مؤثر اثر
در آنجا گواهی دهد عقل و هوش — که بود ست شاه جهان داریوش
شهنشاه روی زمین بوده است — زمینش بزیر نگین بوده است
مر این در بکری که من سفته ام — دلیلی بزرگست بر گفته ام
در این عصر نورانی تابناك — که محسود عالم شد این آب و خاك
بفرمان دارای تاج و نگین — هنر پیشه ای چند دانش گزین
پی کاوش آن بوم بشکافتند — بزیر ستونی از آن یافتند
دو صندوی از سنگ پرداخته — هم از سنگ برشان در انداخته
بهر یك دو لوح از زر و سیم ناب — درخشنده تر از مه و آفتاب
درون د و صندوق بگذاشته — بهر یك خطی چند بنگاشته
نبشته منم داریوش کبیر — که در پادشاهی ندارم نظیر
بملك اندرم اورمزداست یار — از اویم توانا و پیروزگار
حدود است ملك مرا در جهان — ز عمان همی تا بهندوستان
حد سومین تا بخاك حبش — پس از خاك سیت است چارم حدش
ز تاریخ پیشین خویش این سند — به گردون گردنده پهلو زند
بسی قرنها شد که خاك و حجر — نگهداشته این امانت به بر
همی هفته و سال و مه می شمرد — که تا دست حق دار حق را سپرد
پس از گردش اینهمه سال و ماه — بدآورد و بنمود تقدیم شاه
شهنشاه دریا دل داد گر — خدیو فلك تخت خورشید فر
خداوند مرز کیان پهلوی — که داد این زمین کهن را نوی
بهر کار نیکش خدا یار باد — ز چشم بد اورا نگهدار باد

ترکیب بند آقای نادری

آن کاخ که پای تخت جم بود — مسجود قبائل امم بود
انگشت نمای تاج داران — انگشتری نگین جم بود
میداد نشان ز تخت جمشید — لوحی که به بیستون رقم بود
ایران وطن عزیز ما بود — کاین قدر عزیز و محترم بود

بود آینهٔ جهان نمائی
از کوکبهٔ جهان گشائی

فر و عظمت جلال و جاهش — از عصر هخامنش گواهش
در دورهٔ شاه پهلوی باز — افزود بفر و عز و جاهش
آثار ملوک را ملك خواست — رخساره فروزد از نگاهش
بر کاوش تخت جم اشاره — فرمود ارادهٔ الهش
شد چهره نما دو درج سنگین — از پایهٔ تخت و بارگاهش
دو لوح زسیم و زر بهریك — یك سکه زداریوش شاهش
تاریخ ظهور سکه و لوح — شمسی شمری چو سال و ماهش
با تاج هنر شود رضا شاه — تاریخ بدون اشتباهش

در این دو هزار و پنج صد سال
بنهفت بخاك فارس تمثال

این لوح ز ابر تیرهٔ خاك — شد چهره نما چو مهر افلاك
هست این سند مهم از آن عصر — جغرافی نقشه‌ای از این خاك
در دورهٔ شاهی رضا شاه — شد خاك زچهر روشنش پاك
تا بوسه دهد بدست شاهی — کز کوکبه سوده سر بر افلاك

کین ملك کهن اگر نوی یافت
این پایه ز شاه پهلوی یافت

شد ترجمه آن دو لوحهٔ زر — از فر شه فرشته منظر
از گفتهٔ داریوش اعظم — این بود رقم بلوحهٔ زر
من شاه بزرگ داریوشم — شاهنشه ملك هفت کشور
پور ملك الملوك ویشتاسپ — هورمزد جلال و ایزدی فر
فرزند هخامنش که گردید — فرش بزمانه سایه گستر

یك حد ز چهار حد ملکم | از باختر است تا بخاور
سپارد بسر نهاده چون گوش | از فر وجلال و جاهم افسر
درسیت که ماورای سغداست | گسترده همای همتم پر
د ر خطهٔ هند ر ای دارد | درخط رضای رای‌من سر
داد این همه اورمزد مارا | کز رتبه زهرخداست برتر

شرح رقم دولوحه این است
کارایش چهره نقش چین‌است

مثنوی آقای نصرت

همایون زی ای بارگاه سروش | که برجایکه ماندی از داریوش
سر شهریاران با فر و جاه | کزوپرورش یافت اورنگ‌وگاه
جهان بود نیمی بفرمان او | گروگان ونیم‌دگر زان او
یکی کاخ فرخنده بر تیغ کوه | برآورد وبر شد بمهر از شکوه
زیکسوی آن لشکر کشن بود | زیکسوی رامشگر جشن بود
بهر هفت کشور از آن نامها | گرفته در آن‌خسروان کامها
بسا تاجداران گیتی که تاج | بران خاك سودند و دادند باج
جهانرا نوی داده از فرو داد | ز دیدار او تخت جمشید شاد
بر افراشت این کاخ شاهنشهی | نشان از بزرگی و روز بهی

***

چو شد سال از گردش‌روزگار | زسیصد ده ودو فزون از هزار
بفرمود شاه جهان پهلوی | کزو یافت آئین شاهان نوی
مرآن مرز را آزمایش کنند | بکاوش همی برفزایش کنند
بود تا بیابند از آن نیك مرز | گهر های پیشین کهناید بارز
بهر سوی پویند گان تافتند | بپایان بدان گنج ره یافتند
نماینده ای چار با ارج و نام | دو اززر ناب ودو از سیم خام
سخن های پیشین نبشته بر او | چنین بود یاد گذشته بسر او

***

همانا منم داریوش بزرگ | شهنشاه ایران بشاهان سترك

مرا ویشتاسپ پدر نام بود
بهنگام ما گیتی آرام بود
مرا مرز پهناور- از چارسوی
فزاید به شاهنشهی آبروی
زسوئی بهندو دگر سوحبش
زسوئی بعمان و آن‌مرزخوش
دگر تا در سیت‌ها شهرمن
چنین آمد ازخسروان بهرمن
بدین پهن کشورمنم دادرس
جهان آفرینش نگهدار بس

***

جهان پادشاها مها خسروا
سرافراز مردا جهان پهلوا
توای‌شه ز کوروش‌واز داریوش
فزونی بفرو فزونی بهوش
بآوازه خورشید نیك اختری
باندازه دریای پهناوری
بدیهیم وافسر شهان‌راست ناز
بتودارد این‌هر دوروی نیاز
زتو پرورش یافت بس‌دانشی
زدانش بود روزگار خوشی
چنین بود آئین شاهان ما
بجا نشان درود ازدل وجان‌ما
در این‌پهن گیتی توشه‌باش‌وشاد
زشمشیر توگیتی آباد باد
(پارسی سره)

مثنوی آقای هشیار

شهنشاه با فرو فرهنك و هوش
جهاندار نامی مهین داریوش
که بودند شاهان با فرهی
بدرگاه گیتی پناهش رهی
در استخر نو بارگاهی بساخت
که‌اندودش از کهکشان برفراخت
کشن هیکلی طرفه کاخ نوی
سزاوار تخت چنان خسروی
برون جانفزا همچو باغ بهشت
درون دلگشا صحن عنبر سرشت
نگارین همه پیکرش با نگار
بکلك خداوندگاران کار
شهنشاه آگاه آینده بین
چو بنهاد بنیاد کاخ نوین
دولوح ودو مسکوك رخشنده فام
یك از زر ناب ویك ازسیم‌خام
نهنبیده در دو تبنگوی سنگ
تبنگوی‌را رخنه بر بسته تنگ
بفرمود تا زیر پی در نهند
بر آن پایهٔ کاخ نو بر نهند
بر الواح با واژهٔ پهلوی
نبشتند این نامهٔ پهلوی

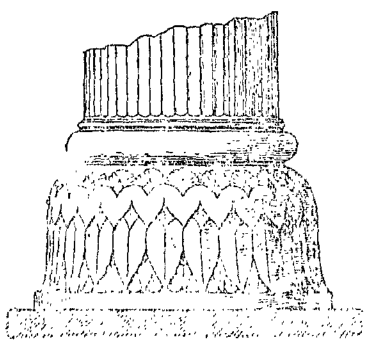
***

که‌من داریوش پورویشتاسپ‌شاه
شهنشاه فر بخش دیهیم و گاه

که فرمان روایم درایران زمین — بود پهنهٔ کشور من چنین :
ز خاور زمین مر ز هندوستان — هم از باختر کشور زنگیان
بدریای عمان ز سوی نسا — ز سوی بتو میهن سیتها
زاورمزد خواهم که چون بگذرم — نگهدارد این پهنور کشورم

***

چوآن شاد یزدان گرادر گذشت — برایران زمین اهرمن حیره گشت
بکاخی که بر داد بنیاد داشت — زمانه روا رسم بیداد داشت
سکندر چنان آتشی بر فروخت — که کاخ وهر انچ اندر آن بودسوخت
پس از قرنها کافسر خسروی — شرف یافت از تارك پهلوی
وزآندم که اوتخت و افسر گرفت — وطن فر و فیروزی‌ازسر گرفت
بفرمود استخر را کافتند — نهنبیده های کهن یافتند !
خرد را تحیر جهانرا شگفت — ازآن طرفه پیدایش اندر گرفت
که استخر آن پنجك کشوری — کهن تزدهٔ فرهت و سروری
بدستور شه داریوش کبیر — بزنهار داری نگهداشت دیر
که زان‌پس که‌بس‌قرنها بگذرد — بشاهنشه پهلوی بسپرد !
که تا این شهنشاه کشور ستان — ز روی چنین مدرك باستان
به بیگانگانی که خود دست آز — نمودند چندی بر ایران دراز
به نیروی شاهانه پاسخ دهد — ابر سینه شان دست رد برنهد
همه ملك دارا و جمشید جم — ازآن روی خواهدنه بیش‌و نه کم



مطلع منظومه های دیگر :

یگانه خردمند با فر و هوش   خجسته جهاندار شه داریوش

آقای **اصلانی** (تهران)

ایا ودیعهٔ دارا که بارگاه کیانی   تو یادگار ندانم زکارگاه کیانی

آقای **آیتی** (تهران)

تاچند یزمان وغمین از گشت چرخ نیلگون   برخیز و بر کن ساتکین ز آن آب آتش اندرون

آقای **برزگر** (رضائیه)

گذرزی مرز استخر ونگه کن شوکت ایران   ز آثاری که برجاهشته اند از خود شهنشاهان

آقای **پزشگی** (سرخس)

خداوند را داد باید درود   که این چامه را بنده این سان سرود

آقای **پرشان** (قوچان)

کسی نداند کز گشت چرخ بنیانکن   چه زاید این شب دیجور وصبح آبستن

آقای **حمیدی** (شیراز)

در آن زمان که چوخورشید کوکب ایران   بمرز و بوم جهان گشته بود نور افشان

آقای **دولت داد** (تهران)

عهد شاهنشه قوی بازو   آهنین پنجه آفتاب علم

آقای **ذوالمجدی** (تهران)

سزد خاك ایران کند افتخار   بدین فرو شوکت باین اقتدار

آقای **رجائی** (مشهد)

چو کرد ارادهٔ کاوش شهنشه ایران   برون فکند زمین آنچه بد دراو پنهان

آقای **رضوی** (مشهد)

جانا بیان نمایت این تحفه داستان   از اقتدار و سطوهٔ ایران باستان

آقای **سپهری** (خمین)

دگرره نوآئین نوائی خوش است   بیاران سرخوش صلائی خوش است

آقای **شریف** (مشهد)

درو یاقوت وزمردسان لوای زرنگار   برفراز آسمان افراشت شاه کامگار

آقای **شریف** (مشهد)

پیداست مگر استخر در دامنهٔ بیدا   کاثار شهان باشد از بوم و برش پیدا

آقای **شیوا** (کاشان)

یکی کاخ باند از سنگ خارا — ز دارا مانده ایدون پای برجا

آقای **صباح** (قم)

حبذا زین ملك ایران مرحبازین ماء وطین — بهبه ازاین مرز وبوم وخه‌خه‌ازاین سرزمین

آقای **فکری** (سنندج)

تو ای بخواب گران رفته برگشای نظر — ببین که‌ای‌وترا کیست‌مام و کیست‌پدر

آقای **گویا** (سنندج)

بنام خداوند یکتای پاك — که پیدایش ما نموده زخاك

آقای **ملحتگر**

خدائی کاین‌جهان بنیان نهاده — بنای عالم امکان نهاده

آقای **مدنی** (تهران)

ای همایون فرهما ای‌قاصدجانان‌ما — ای‌فدای جسم‌وجانت‌جسم ماوجان‌ما

آقای **مفتون** (همدان)

بادیدهٔ معنی بین باچشم‌حقیقت بین — آثار نیاگان را بادیدهٔ عبرت بین

آقای **منصوری** (تهران)



فرهنگ

ابتر دم‌بریده - بی‌فرزند
اثیر عالی - بلند
آخشیج ضد - عنصر
ارمان هوس - آرزو
ارج ارزش
آژیر آگاه - هشیار
استظلال پناه جستن
استیل سبک بنا
انتهاج بطریق واضح رفتن
انوشه خوشی - خرمی
اورنگ تخت سلطنت
آون ریسمانیکه چیز بآن آویزند
ایدر این جاست
ایدون اکنون
بار رخصت رفتن بحضور شاه
بتو مشرق
برز وبالا قد وقامت
بنجك بنجاق
بیغاره سرزنش
پدرام آراسته - خرم
پرچم کنایه از رایت
پنگان جام کوچك
پهلو شهر
تخمه اصل - نژاد

ترکتاز بیخبر تاخت آوردن
ترعه کانال
ترده قباله
تطاول گردنکشی - درازدستی
توان توانائی
توانی سستی کردن
جرادمنتشر ملخ پراکنده
جوشن زره
جامود سنگ سخت
چمان وچمنده بناز وزیبائی راه رفتن
چکامه شعر-قصیده
چیره غالب - سرکش
دادار عادل
دد درندگان را گویند
درج محفظه - بپیچیدن چیزی رادرچیزی
درواه متعجب
دژم آشفته - غمگین
دف دایره
رامشگه عیشگاه
روان روح
رهی بنده - غلام
رایگان مفت
سترون زن نازاد
سختگی سنجیدگی

سده پیشگاه

سگالش اندیشه - سخن

سمر افسانه

سنیه روشن - بلند

سنتیمتر صدیك‌متر

سهر شب‌زنده داری

شرزه شیرخشمناك

شیدا آشفته - دیوانه

شیوا فصیح - بلیغ

صلب سخت

صیت آوازه

عرض چیزیکه‌قائم‌بچیز دیگر باشد

قاسق تاریك

غبرا زمین

غریزه طبیعت

فرباره شوکت

فلك کشتی

فرگه تخت بافروشکوه

فرهی شکوه

کارت نقشهٔ جغرافی

کافتن شکافتن

کیهان جهان

کیلومتر هزارمتر

گاه تخت‌سلطنت - وقت

گرائیدن تمایل کردن

گشن بسیار - انبوه

مثابه جای‌بازگشت

مجمره منقل‌وآنچه‌درآن عودسوزند

مدخر ذخیره‌شده

مزمر نی

مغاك گودال

مطرز حاشیه‌دار - منقش

مطنطن صدادار

مینا شیشهٔ می

نائبه حادثه

نسا جائیکه آفتابگیر نباشد

نصفت عدل وانصاف

نعیب آواز زاغ

نغز نیکو

نهنبیده دفینه

نیوشیدن شنیدن

وتیره راه - روش

وثاق حرمسرای - خانه

واژه کلمه

هماورد رقیب - حریف

همال همتا - قرین

هژیر خوب - نیکو

هشیوار هوشیار - آگاه

هوان خواری

شاهنامه

طبع مؤسسه خاور
که با مقابله
چاپ کلکته ترنر ماکان انگلیسی
« لیدن وولرس آلمانی
« بمبئی اولیاء سمیع
« پاریس ژان مهل فرانسوی
« طهران حاجی عبدالمحمد
نسخه خطی بسیار قدیمی
چاپ شده است

صحیح ترین نسخه شاهنامه ایست که تا امروز در دنیا طبع گردیده است

حروف طبع کتاب بسیار زیبا و خوش قلم انتخاب شده و کاغذ بیشتر مجلدات آنرا اعلا و مختصری را هم که خواستیم ارزانتر تمام شود با کاغذ خوب و خوش چاپ تهیه نمودیم و از حیث صحافی هم بی اندازه در نفاست جلد آن دقت نموده‌ایم وخوانندهٔ محترم پس ازملاحظه تصدیق خواهند نمود که کمتر کتابی باین خوبی جلد وکاغذ و نفاست طبع درایران چاپ گردیده است

تصاویر نقاشی و گراور کتاب یکی از مزایای بزرگ آن می باشد وهر جلد دارای متجاوز از بیست تصویر و گراور نفیس است

باتمام مزایای فوق قیمت کتاب بسیار مناسب است یعنی با کاغذ وجلد اعلی سی ریال وباکاغذ وجلد خوب بیست‌ودوریال ونیم و باکاغذ وجلد معمولی پانزده ریال میفروشیم

قیمت دوره پنج جلدی کتاب باکاغذ و جلد اعلی دوره‌ای صد و چهل ریال با کاغذ وجلد متوسط صد و پنج ریال با کاغذ و جلد معمولی هفتاد ریال است

a. ghavim

Daryouche-nameh



Comprenant:

La description de persépolis et de ses monuments; le caveau de Darius premier «Le grand» et d'autres empereurs de la dynastie Achemenide; le recit de la découverte des tablettes des décombres du palais de darius et sa traduction; les limites de l'empire de Perse du temps de Darius le grand; la date approximative des tablettes.

(Librairie Khavar)

Téhéran

ف
۸۹۱٫۵۱۵۵ خ ۱۱ د
۲ن

۴۳۲
داریوشنامه

	No.	Date	No.